

### چکیده

چه چیزی به بنیادگرایی اسلامی در افغانستان و در سطح وسیع‌تر خاورمیانه و جهان فرصت رشد و نمو داد؟ بدین پرسش دو گونه پاسخ داده شده است. پاسخ اول پاسخی است تشکیلاتی و ایدئولوژیک و بی‌اعتنا به تاریخ و البته فرصت‌طلبانه و در پی آن است تا خشم انباشته‌ی مخاطبان را از وضعیتی که در آن به سر می‌برند، به سوختی برای جهانیدن خودش در پلکان قدرت، در سطوح محلی، منطقه‌ای و جهانی بدل کند. پاسخ مذکور همان معطوف کردن اسباب شکل دهنده‌ی وضعیت به مشهوراتی نظیر «ذات اسلام»، «علاقه‌ی مردم منطقه به خشونت و ارباب» (که آشکارا نژادپرستانه است) و نظایر این‌ها. راست‌گرایان افراطی در سراسر جهان در هم‌دستی روشنی با اسلام‌گرایان افراطی سعی در جانداختن انگاره‌های مذکور دارند. حال چرا می‌گوییم هم‌دستی؟ بدین دلیل آشکار که وقتی مشکل، چنان که ایشان می‌گویند، در «ذات» نهفته باشد، کاری درباره‌ی آن نمی‌توان کرد و هیچ طرح مترقی‌ای در خصوص آن وضعیت نمی‌توان داشت. چرا که در افتادن با ذوات و تغییر دادن آن‌ها از محالات عقلی است. بنابراین با قبول عام یافتن این مفروضات، هم مقاومت‌های محلی در برابر بنیادگرایی تضعیف می‌شوند و هم راست‌گرایان افراطی در کشورهای شمال جهانی دیگری- ای برای تعریف کردن خود در نسبت با آن می‌بایند و قادر می‌شوند تا «جنگ علیه تروریسم» را تا ابد ادامه دهند .

اگر بنا باشد در دامی از جنس آن چه که وصف کردم نیفتیم، چاره‌ای جز رجوع به تاریخ تحولات اجتماعی-سیاسی‌ای که هیولای بنیادگرایی اسلامی از دل آن سر برآورد و کوشش برای فهم منطق آن تحولات نداریم. فقط از دل چنین رجوعی است که هم‌دستی‌هایی از آن نوع که شرح آن گذشت، برملا می‌شوند و به ما امکان مداخله‌ی موثر و احتمالاً معطوف به رهایی در وضعیت را می‌دهند. نوشتاری از پی این مقدمه می‌آید کوششی است برای چنین رجوعی .

---

## جهادی‌های خوب، جهادی‌های بد

### 1. ماه عسل

سال 1979 است. در یکی از بلندی‌های مرز شمالی پاکستان با افغانستان، برژینسکی، مشاور کارتر به همراه محافظان‌اش در معیت گروهی از مجاهدان افغان به منظره‌ی پیش روی‌اشان نگاه می‌کنند. برژینسکی انگشت‌اش را به سوی دشت پیش روی‌اش نشانه می‌رود و به افغان‌ها می‌گوید: «این سرزمین شماست. به زودی پس‌اش خواهید گرفت.» افغان‌ها که همگی سلاح‌های آمریکایی بر دوش دارند، با رضایت و به نشانه‌ی موافقت با او سر تکان می‌دهند. صحنه‌ی مورد نظر کارگردان ضبط شده است.

فیلم مذکور را اگر یک سال به عقب برگردانیم، می‌رسیم به سال 1978. جایی که افسران کمونیست ارتش افغانستان قدرت را از رییس جمهور وقت، سردار محمد داود، نابودگر نظام پادشاهی در افغانستان که قدرت را از کف پسرعموی‌اش، محمدظاهرشاه، ربوده بود، می‌ستانند و «جمهوری

خلق افغانستان» را پی می‌افکنند. انصاف حکم می‌کند که بگوییم که کمونیست‌ها در زمان حکم‌رانی‌اشان در بسیاری از زمینه‌ها عمل کرد قابل دفاعی داشتند. آن‌ها امکان تحصیل را برای جمعیت کثیری از افغان‌ها فراهم و در زمینه‌ی برابری جنسیتی و اصلاحات ارضی نسبتاً موفق عمل کردند. اما گذر زمان نشان داد که به علل متعددی حریف نظام قبیله‌ای و رهبران خودمختار-اش نبودند. کوتاه زمانی پس از تسلط کمونیست‌ها بر افغانستان، شورش‌های پراکنده در افغانستان آغاز شد و نیروهای نظامی دولتی را این‌جا و آن‌جا مشغول به خود کرد. اما هم‌هنگام در آمریکا داستان دیگری در جریان بود. به تاریخ 30 مارس 1979، رابرت گیتس، رییس وقت سازمان سیا به جلسه‌ای در وزارت دفاع، که در آن زمان تحت مدیریت والتر اسلو کومب بود، دعوت می‌شود. دستور جلسه، تصمیم‌گیری در خصوص سیاست آمریکا در قبال ناآرامی‌های افغانستان بود. شخص اسلو کومب معتقد بود که آرامش در افغانستان نه تنها ضرورتی ندارد، بلکه اصلاً شاید بتوان با دامن زدن به شورش‌های جاری شوروی را به دامی مهیبل انداخت؛ باتلاقی از جنس همان که آمریکا در ویتنام گرفتار-اش آمده بود. برژینسکی بعدها گفت که فقط دو ماه بعد از آن جلسه، یعنی در جولای 1978، سیل کمک‌های آمریکایی به سوی جهادی‌ها و جنگجویان قبیله‌ای افغانستان روان شد.

شش ماه بعد شوروی با سر در چاهی که اسلو کومب حفر کرده بود، سقوط کرد. لئونید برژنف، به خلاف رای حزب کمونیست و در اقدامی خودسرانه، فرمان حمله‌ی ارتش سرخ به افغانستان را در 24 دسامبر 1979 صادر کرد. کماندوهای ارتش سرخ (نیروهای موسوم به SPETNAZ نورمحمد ترکی، رییس جمهور وقت افغانستان را کشتند و به جای‌اش بابرک کرمال را برنشانند. برای 13 سال، ارتش سرخ درگیر جنگی فرسایشی در کوهستان-های هندوکش شد؛ مرتباً ادوات جنگی و نیروهای تازه نفس می‌فرستاد و انبوهی اجساد نیروهای‌اش را به همراه کهنه‌سربازانی که اغلب به هروئین معتاد شده بودند، از منطقه خارج می‌کرد. مژمن شدن جنگ، استراتژی جنگی شوروی را به تدریج به سوی بمباران وسیع مناطق و شهروندان غیرنظامی هدایت کرد.

در جبهه‌ی آمریکایی‌ها هم البته جنب و جوش فوق‌العاده‌ای در جریان بود. از سال 1979 تا 1992، آمریکا اقلاً 3 میلیارد دلار به گروه‌های مختلفی که ذیل عنوان عمومی «مجاهدین» با شوروی و دولت محمد نجیب‌الله می-جنگیدند کمک کرد. تخمین زده می‌شود که همین مقدار کمک مالی از سوی چین، بنیادها و خیریه‌های مختلف اسلامی، گروه‌های قاچاق مواد مخدر و البته میلیونرهای عربی نظیر اسامه بن لادن به جیب‌های گشاد لباده‌های مجاهدین ریخته شده باشد. بیش تر تسلیحات، که البته سلاح‌های ارزان‌قیمت ساخت شوروی بود، از مصر خریداری می‌شد. سازمان اطلاعات پاکستان (ISI) نیز وظیفه‌ی انتقال کمک‌های مالی و تسلیحاتی به داخل افغانستان و نیز ارائه‌ی کمک‌های اطلاعاتی به مجاهدین را عهده‌دار بود. فعالیت ISI در طول جنگ افغانستان مزایای ویژه‌ای برای‌اش داشت؛ به طوری که امکانات پرسنلی و ادواتی‌اش ضمن جنگ تقریباً دو برابر شد و بدین وسیله به قدرتی بلامعارض در پاکستان بدل گشت. در میان همه‌ی دسته‌های مختلف مجاهدین، این گروه‌های افراطی اسلامی بودند که بیش‌ترین سهم را از کمک‌های مالی آمریکا نصیب بردند. به طور مثال، نزدیک یک سوم از کل پول سهم گروه تحت فرمان گلبدین حکمت‌یار شد. [1]

اوایل دهه‌ی 1980، ترکیب ملیتی جنگ‌جویان «مجاهدین» رو به تنوع گذاشت. نیروهای امنیتی پاکستان، داوطلبان شرکت در جهاد را از اقصی نقاط عالم جذب کرده، تعلیم داده و به افغانستان می‌بردند. برای بسیاری از دولت‌های مسلمان در جهان، مسئله‌ی افغانستان بیش از رویارویی سرمایه‌داری و کمونیسم بود. آن‌ها بدین جنگ به منزله‌ی فرصتی می‌نگریستند که از آن طریق شر فعالان روحانی طبقه‌ی متوسطی در دسرساز و انبوهه‌ی سرکش لمپن پرولتاریای ساکن در کشور-اشان را کم کنند. گرداب افغانستان بهترین موقعیت برای دفع و غرق کردن این قسم افراد بود. به عنوان نمونه، می‌توان از ایمن الظواهری مصری، رفیق شفیق بن‌لادن یاد کرد. الظواهری یک جراح بود. پس از ترور انور سادات او به اتهام مشارکت در ترور بازداشت و شکنجه شد و پس از آزادی، بلافاصله به افغانستان گریخت و به مجاهدین پیوست. در سال 1986 سه تحول شگرف موجب تغییرات اساسی در معادله‌ی جنگ شد. نخستین عامل تحول، این بود که آمریکایی‌ها، مجاهدین را به موشک‌های ضدهوایی مجهز کردند. این موضوع به نیروی هوایی شوروی خسارات سنگینی زد و رفته‌رفته رهبران شوروی را به صرافت ترک محاصره افکند. دوم این که آمریکا و بریتانیا به این نتیجه

رسیدند که می‌توان الگوی افغانستان را در جمهوری‌های مسلمان‌نشین آسیای مرکزی شوروی پیاده کرد. لذا با همکاری پاکستان، شروع به اعزام نیرو به این جمهوری‌ها کردند. سومین عامل مشارکت گسترده‌ی سیا در امر تجهیز و اعزام داوطلبان جهاد به افغانستان بود. به طوری که تا سال 1988، چندین مرکز سربازگیری و اعزام در شهرهای متعددی از آمریکا، اعم از نیویورک، دیترویت و سانفرانسیسکو تاسیس شده بود. [2] نقشه این بود که جنگ افغانستان به یک جنبش جهانی جهاد علیه شوروی بدل شود. نتیجه‌ی این اقدامات این بود که در حد فاصل سال‌های 1982 تا 1992، 35 هزار جهادی از بیش از 40 کشور عالم در افغانستان می‌جنگیدند. ده‌ها هزار نفر نیز به نیت تعلیم دیدن، وارد مدارس اسلامی پاکستان شدند [3]. برآوردها حکایت از این دارند که جنگ افغانستان بیش از 100 هزار مسلمان افراطی را مستقیماً درگیر خود کرد. بسیاری از این «مجاهدان» در موطن خود به سبب ارتکاب جنایت تحت تعقیب بودند و بعد از جنگ و پس از بازگشت سر به شورش علیه دولت‌های متبوع خود برداشتند .

## 2. مکر عقل

حال بیابید ضمن یک جامپ کات بلند، به سال 1992 برویم و داستان را از آن جا پی بگیریم. دولت کمونیست نجیب‌الله ساقط و اتحاد جماهیر شوروی از صفحه‌ی روزگار محو شده است. ظاهراً همه‌چیز به کام آمریکا خاتمه یافته و اکنون زمان آن رسیده است که این جنگ همه‌جانبه‌ی پنهان متوقف شود. اما تاریخ چیز دیگری در آستین دارد .

مجاهدین که دیگر هیچ دشمن خارجی‌ای ندارند تا اتحاد-اشان را با یک‌دیگر مستحکم نگاه دارد، به زودی به جان هم می‌افتند و هر گروه پاره‌ای از افغانستان را به تحت سیطره‌ی خود می‌گیرد. از سوی دیگر، بسیاری از مجاهدان خارجی، از افغانستان بیرون می‌شوند و در کشور خود تشکیل سازمان جهادی می‌دهند. این موضوع هم-زمان می‌شود با مجرا شدن سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی مولد فقر در نقاط متعددی از خاورمیانه و آفریقا در اوایل دهه‌ی 1990. اگر این مسئله را در کنار سرکوب گسترده‌ی دولتی و نیز، نبود هیچ آلت‌رناتیو مترقی‌ای قرار دهیم، هضم علت قدرت‌گیری جهادی‌ها آسان می‌شود. پاسخ افراطی‌های اسلام‌گرا به شرایطی که توصیف کردم، جهاد بود. اما نه با هیچ آرمان مترقی نظیر آزادی یا برابری. «جبهه‌ی نجات اسلامی» در الجزایر، پس از آن که دولت از برگزاری انتخابات سرباز زد و به سرکوب فعالان مذهبی پرداخت، علیه دولت اعلان جنگ کرد. در مصر، پلیس البته پیش‌دستی کرد و جهادی‌های جوانی را که مهر پاکستان را در گذرنامه‌اشان داشتند، بلافاصله پس از ورود به خاک مصر بازداشت کرد. حتی کشوری مثل فیلیپین هم از امواج بازگشت جهادی‌های نبرد افغانستان در امان نبود و آن جا هم سربازان دسته‌ی «ابوسیف افغان» در جنوب مجمع‌الجزایر تشکیل یک گروه اسلامی مسلح دادند .

سیر وقایع کم‌کم غربی‌ها را نگران کرد. در دهه‌ی 1970، غرب نگران نفوذ شوروی در خاورمیانه بود. اکنون که شوروی از میان رفته بود، خاورمیانه به طریق دیگری به منطقه‌ای بحرانی برای غرب بدل گشت. جهادی‌های بازگشته از نبرد افغانستان، هر جا که توانسته بودند، خود را متشکل کرده، و بخشی از قدرت را به دست گرفته بودند: آبخازیا و اوستیای جنوبی، چین، تاجیکستان، الجزایر، مصر و حتی بوسنی در قلب اروپا. اما به نظر می‌رسید آمریکا بر آن است تا رابطه با جهادی‌ها را ادامه دهد .

علی‌رغم این که فعالیت‌های جهادی منافع آمریکا و متحدانش را در خطر می‌افکند، به درجاتی سودمند نیز بود. جنگ سرد پایان یافته و سوسیالیسم و ایدئولوژی مبارزه‌ی طبقاتی به محاق رفته بودند. اما آمریکا هنوز نیاز داشت تا رقبای اش، یعنی دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری مشخصاً اروپا را، در کنترل نگاه دارد. جهادی‌ها اسلحه‌ای عالی برای نیل به این هدف بودند. نمونه‌ی بسیار خوب این موضوع جنگ بوسنی است. جنگ بوسنی عملاً

صحنه‌ی درگیری نیابتی میان آمریکا و متحدان اروپایی‌اش بود. اروپا بر آن بود تا با کسب موفقیت در نبرد بوسنی، خود را از یوغ ناتو و در نتیجه از نفوذ آمریکا خلاص کند. بنابراین بحران بالکان و جنگ بوسنی به صحنه‌ای تعیین کننده در سرنوشت روابط یورو-آتلانتیک بدل شد. از سال 1992، به هدایت و سازمان‌دهی حزب «اقدام دموکراتیک» [4]، حزب حاکم در بوسنی، نخستین دسته‌های مجاهدان وهابی وارد بوسنی شدند. این جنگ-جویان که از اقلیم الجزایر، مصر، چین، پاکستان، عربستان و ... بودند در کنار نیروهای دولتی می‌جنگیدند و فقط اندکی طول کشید که آمریکا راساً وارد فرآیند آموزش و تجهیز-اشان، البته به طور پنهانی، شود. [5] ظرف فقط 3 سال، تعداد مجاهدین، از چند صد نفر به نزدیک 6000 نفر در سال 1995 رسید. اما پس از غلبه‌ی نهایی آمریکا در جنگ و با درنگ‌داشت این که ادامه‌ی حضور مجاهدین در بوسنی فقط باعث دردسر آمریکا می‌شد، خصوصاً این که حزب اقدام دموکراتیک متحد آمریکا به حساب می‌آمد، دولت آمریکا بر آن شد تا مجاهدین را از خاک بوسنی خارج کند. اما قضیه به این سادگی نبود .

جنگ کوزوو مورد دیگری از همکاری پنهان آمریکا و مجاهدین بود. ارتش آزادی‌بخش کوزوو با طیب خاطر پیشنهاد کمک جنگ‌سالاران عرب-افغان را در مقابله با صرب‌ها [6] پذیرفت. شواهد متعددی وجود دارند که نشان می‌دهند بن‌لادن و الظواهری در سال‌های 1996 و 1997 به آلبانی آمده و از مناطق جنگی بازدید کرده‌اند [7]. بسیاری از پرو غرب‌ها این شواهد را انکار می‌کنند اما هر کسی که به طریقی مساجد پرزرق‌وبرق بنا شده در آن سامان را دیده باشد، توانایی انکار از او سلب می‌شود؛ مساجدی که به گواه محلی‌ها و البته معماران و کارگران دخیل در ساخت آن‌ها، توسط شیوخ وهابی ثروت‌مند پشتیبانی مالی شده‌اند (بسیاری‌اشان حتی به وسیله‌ی شخص بن‌لادن) .

تصور سیاست‌مداران و سیاست‌گذاران آمریکایی این بود که می‌توان با مجاهدین بازی کرد. آن‌ها حتی تلاش نمی‌کردند این بازی را پنهانی پیش ببرند و رابطه‌ی مهرآئینی‌اشان با ایشان را در ملا عام به نمایش می‌گذاشتند. مثلاً هم‌زمان که به ارتش آزادی‌بخش کوزوو تجهیزات و آموزش می‌دادند و مادین آلبرایت، وزیر خارجه را برای ملاقات با هاشم تاجی، پدرخوانده‌ی ارتش آزادی‌بخش کوزوو، می‌فرستادند، نماینده‌ی ویژه‌ی آمریکا در بوسنی، رابرت گلبارد، از آن گروه (ارتش آزادی‌بخش) با عنوان «تروویست‌های اسلامی» یاد می‌کرد. از سوی دیگر، رابطه‌ی آمریکا با مجاهدین ابعاد دیگری هم داشت. مدتی پیش از حملات 11 سپتامبر، کاخ سفید تحت مدیریت بوش پسر، جلوی تحقیقاتی که اف.بی.آی درباره‌ی دو تن از برادران بن‌لادن انجام می‌داد را گرفت. چرا؟ بنا بر اسنادی که بی‌بی‌سی بعداً منتشر کرد، خانواده‌ی بوش با شمار متعددی از اعضای خانواده‌ی بن‌لادن شرکای تجاری بودند و در زمینه‌ی نفت و سلاح تبادلات فراوانی داشتند. تشکیلات تجاری کارلایل [8] یکی از نقاط گره-خوردگی‌اشان بود .

### 3. راهنمای ازدیاد میل به جهادیسیم: نئولیبرالیسم

چه چیزی بن‌لادن، البغدادی، ملا عمر و ... را به فیگوری جذاب نزد بسیاری از توده‌های فقیر مسلمان بدل می‌کند؟

15 ژانویه سال 1998، نشریه‌ی Le Nouvel Observateur مصاحبه‌ای با برژینسکی منتشر می‌کند. عنوان مصاحبه این است: «چگونه من و جیمی کارتر مجاهدین افغان را به وجود آوردیم». در جایی از مصاحبه، خبرنگار از برژینسکی می‌پرسد که آیا از دامن زدن به غائله‌ی افغانستان پشیمان نیست؟ برژینسکی این گونه جواب می‌دهد:

«پشیمان؟ از چه پشیمان باشم؟ آن عملیات مخفی یک فکر بکر بود. نتیجه‌اش این شد که شوروی درون تله‌ی افغانستان افتاد و شما می‌خواهید که من از این بابت پشیمان باشم؟ چه چیزی برای تاریخ جهان مهم‌تر است؟ طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ «تعدادی مسلمان هیجان‌زده» یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

تقریباً سه سال بعد، «تعدادی مسلمان هیجان‌زده» سوار بر دو هواپیما، برج‌های دوقلوی سازمان تجارت جهانی را بر سر ساکنان‌اش خراب کردند و سه هزار نفر را در نیویورک کشتند تا برژینسکی مجبور شود درباره‌ی این که چه چیزی برای تاریخ مهم‌تر است، بازاندیشی کند. [9] حمله‌ی القاعده به سازمان تجارت جهانی البته ریشه‌های مهم‌تری دارد. بیابید نگاهی به گزارش توسعه‌ی بانک جهانی مربوط به سال 2000-2001 (همان سالی که حملات یازدهم سپتامبر رخ داد)، یکی از بزرگترین نهادهای مروج نئولیبرالیسم، بیندازیم:

در جهان نزدیک به 2 میلیارد نفر در «فقر مطلق» زندگی می‌کنند. «فقر مطلق» یعنی حتی دسترسی به اقل امکانات لازم برای حیات، اعم از غذای کافی، مسکن و آب سالم، را ندارند. در خاورمیانه اوضاع بدتر است. بانک جهانی گزارش می‌کند که نزدیک به 30 درصد مردم در مصر، درآمدی کمتر از روزانه 2 دلار دارند. در یمن، این رقم نزدیک به 35 درصد است. نزدیک به 40 درصد از جمعیت خاورمیانه را افراد زیر 17 سال تشکیل می‌دهند و 1/5 جمعیت جوان این منطقه فاقد شغل اند. درآمد متوسط سرانه در این منطقه نزدیک به سالانه 2100 دلار است. در مصر، زادگاه محمد عطا خلبان یکی از جت‌های مهاجم در یازده سپتامبر، دولت کمتر از 4 درصد بودجه‌اش را سالانه در زمینه‌ی بهداشت عمومی هزینه می‌کند و از همین بابت، در مصر 8.5 درصد از کودکان پیش از رسیدن به سن 5 سالگی می‌میرند.

سیاست‌های نئولیبرالی البته ماهیت مخربی دارند. اما در اصطلاحاً جنوب جهانی، فجایع بزرگ‌تری می‌آفرینند. عاملی که این تخریب را قدرت و وسعت می‌بخشد، مسئله‌ی «بحران بدهی» است. هم‌هنگام با افزایش قیمت نفت در دهه‌ی 1970، بانک‌های جهانی بر نرخ بهره‌ی خود افزودند و نرخ کالاهای تولید شده در جنوب جهانی نیز با کاهش قابل ملاحظه‌ای همراه شد. از آن زمان تا کنون، کشورهای جنوبی متعددی در دام چرخه‌ی ربوی قرض-بازپرداخت گرفتار شده‌اند. چرخه‌ای که طبعاً بانک‌ها را ثروت‌مندتر و وام‌گیرندگان را فقیرتر از قبل می‌کند. حسب همان گزارش بانک جهانی، ظرف 17 سال گذشته (یعنی از 1983 تا 2000) نزدیک به 1.5 تریلیون دلار به جیب وام‌دهندگان بانک‌های شمالی از طریق این چرخه ریخته شده است. جالب این که صندوق بین‌المللی پول وام‌گیرندگان را مجبور می‌کند 20 تا 25 درصد از درآمد دولت را به بازپرداخت بدهی‌اشان تخصیص دهند. حال آن که همین گروه کشورهای منتفع از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، پس از جنگ جهانی دوم 80 درصد از بدهی آلمان را بخشیدند و دولت آلمان را ملزم به تخصیص فقط 3 تا 5 درصد از درآمد خود به پرداخت بدهی کردند.

اکنون بیابید دوباره به این پرسش فکر کنیم: چه چیزی بن‌لادن، البغدادی، ملا عمر و ... را به فیگوری جذاب نزد بسیاری از توده‌های فقیر مسلمان بدل می‌کند؟

با از میان رفتن هر نوع آلت‌رناتیو مترقی، فقط ندای بن‌لادن است که باقی می‌ماند: «آمریکا باید از سرزمین مقدس خارج شود. عدالت باید در فلسطین اجرا شود و دولت اسلامی در همه‌ی سرزمین‌های اسلامی باید حاکم شود.» برای دانستن تاثیر سخنان بن‌لادن، باید توجه کرد که این واگویی در حین پخش تصاویری از شکنجه و ضرب و جرح فلسطینیان به دست و حوش آدمی‌نمای ارتش اسرائیل و بعد تصاویری از آموزش دیدن نیروهای «جهاد» طنین‌انداز می‌شود.

امریکا البته رهبران مجاهدین را پی در پی می‌کشد: اول بن‌لادن، بعد ملا عمر، بغدادی و ... با حمله‌ی مستقیم به افغانستان در 2001 گمان برد که کلک مجاهدین را کنده است. پس از آن کشور از پی کشور را به بهانه‌ی مبارزه با افراط‌گرایی اسلامی و سلاح‌های کشتار جمعی به خاک و خون کشانید [10] اما افراطیون اسلامی هنوز هم وجود دارند. بازگشت اخیر طالبان به قدرت نشان داد که از قضا قدرت‌مندتر از هر زمان دیگری اند. اگر

اقلیتی از رهبران مجاهدین، که از این جنگ‌ها بهره‌ی مستقیم مالی می‌برند و ثروت عظیمی به هم می‌زنند را نادیده بگیریم و دید-امان را محدود به سربازان عادی رکاب‌اشان کنیم، انگیزه‌ی اینان محل سوال می‌شود. بنیادگرایی اسلامی چه جذابیتی برای مسلمانان دارد؟ شاید به‌تر از هر کس دیگری ایمن الظواهری پاسخ این سوال را داده است. 40 سال پیش او به همراه گروه دیگر، به اتهام مشارکت در ترور انور سادات محاکمه می‌شد. در یکی از محاکمات، او در حالی که در قفسی در کنار تعداد زیادی زندانی دیگر بود، این پیام را برای رسانه‌ها به زبان انگلیسی قرائت کرد:

«اکنون ما می‌خواهیم با جهان سخن بگویم! ما کیستیم؟ ما مسلمان ایم! ما مسلمانان معتقد به مذهب و آیین خود ایم! تمام همت خود را وقف تاسیس دولت و جامعه‌ی اسلامی مصر کردیم! اینک این ما ایم! اسلام حقیقی در جدال با صهیونیسم، کمونیسم و امپریالیسم! ما شدیدترین شکنجه‌ها را تحمل کردیم! آن‌ها ما را زیر مشت و لگد گرفتند! ما را با کابل شلاق زدند! ما را با شوک الکتریکی شکنجه کردند! دست‌های ما را بستند و ما را جلوی سگ‌های وحشی‌اشان انداختند! آن‌ها هم‌سران، مادران، پدران، خواهران و پسران ما را بازداشت و محاکمه کردند تا ما را تحت فشار روانی بگذارند.[11]»!

لازم به ذکر است که مصر دوره‌ی سادات، متحد جدی آمریکا بود و پلیس، ارتش و ماموران امنیتی‌اش مستقیماً تحت تعلیم آمریکا بودند. و تازه این به غیر از فجایعی است که در ابوغریب، گوانتانامو و هزاران بازداشت‌گاه مخفی و بی‌نام‌ونشان آمریکایی در سراسر خاورمیانه رخ داده است.

قصد از آوردن این سطور البته هرگز توجیه جنایات بنیادگرایان یا تلاش برای «درک» آن جرائم نیست. هر چند در فضای رسانه‌ای که مردم منطقه‌ی خاورمیانه، مثنی حیوان خون‌خوار عاشق سرکوب تصویر می‌شوند[12]، هر نوع کوشش برای تحلیل وضعیت و نشان دادن رابطه‌های علی و سببی میان بخش‌های مختلف تاریخ خاورمیانه احتمالاً جانب‌داری از مهاجمان 11 سپتامبر تلقی می‌شود و البته بار مواجهه‌ی سیاسی با وضعیت را از شانه‌های نحیف ناظران برمی‌دارد. آسان است که همه چیز را به میانجی نفرت‌امان از وضعیت به دین، فرهنگ یا چنان که بعضی از قائلان وطنی علاقه دارند، به «ذات اسلام» حواله دهیم. اما چنین روی کردی از پاسخ به پرسش‌هایی نظیر این یکی عاجز است: افغانستان دوره‌ی محمدظاهرشاه، یک دولت نسبتاً سکولار با آزادی‌های مدنی و برابری جنسیتی قابل قبول و احزاب سیاسی قدرتمند بود. حتی یک حزب کمونیست قوی داشت که بعدها قدرت را به دست گرفت (چیزی که امروز در هیچ کشور اسلامی‌ای تحمل نمی‌شود). آیا در آن زمان «ذات اسلام» چیز دیگری بود؟ تقریباً همه‌ی پژوهندگان که مسئله را بررسی کرده‌اند بر این باورند که گرایش به جهادیسیم، در پی مداخله‌ی تحقیرکننده‌ی قدرت‌های خارجی در منطقه قوت گرفت. بنابراین اگر جهادیسیم را به مثابه‌ی یک سمپتوم بفهمیم، در خواهیم یافت که در پس آن میل مایوسانه‌ای به مقاومت نهفته است. پس اگر در مقابل این مطالبه امکان مترقی‌ای برای ارضا نهاده شود، می‌توان میل مذکور را در جهت آرمان‌های بزرگی نظیر آزادی و برابری به کار بست.

---

[1] حمایت آمریکا از مجاهدین افغانستان، به طرز جالبی با افزایش مصرف هروئین در این کشور همراه بود. یک تحقیق انجام‌شده توسط کنگره‌ی آمریکا آشکار ساخته است که مصرف مواد مخدر در آمریکا در میانه‌ی دهه‌ی 1980، ضمن جهش خارق‌العاده‌ای به سالانه 10 میلیارد دلار رسید و نیز مرگ در اثر اوردوز، بین سال‌های 1979 تا 1983، 93 درصد افزایش یافت.

[2] پای بن لادن، در میانه‌ی همین قصه بود که به معرکه‌ی افغانستان باز شد. بن لادن به وسیله‌ی دوست نزدیک-اش، شاهزاده ترکی، رئیس سرویس امنیتی سعودی‌ها به افغانستان برده شد و در آن جا خود را وقف جهاد کرد. کار او در افغانستان شامل ایجاد زیرساخت، تهیه‌ی لجستیک و منابع مالی بود. او نهایتاً اسلحه هم به دست گرفت و شخصا در درگیری‌ها شرکت کرد. فعالیت در افغانستان و ارتباط با جهادی‌هایی از اقصی نقاط جهان بود که بعداً به او امکان داد که القاعده را پایه‌گذاری کند.

[3] همان‌ها که بعداً به «طالبان» مشتهر شدند .

#### [4] Democratic Action

[5] در پرتو سخن اخیر، می‌توان حرف‌های سعید قاسمی، عضو مشهور سپاه پاسداران، در خصوص نقش نیروهای مرتبط با این نهاد در بوسنی را به یاد آورد .

[6] صربستان و مونته‌نگرو که در پیکره‌ی «جمهوری فدرال یوگسلاوی» با هم متحد باقی مانده بودند، آخرین بقایای سوسیالیسم در جهان را تشکیل می‌دادند. آمریکا البته نام «جمهوری فدرال یوگسلاوی» را به رسمیت نمی‌شناخت و از همان سال 1992 بدان سامان صربستان و مونته‌نگرو اطلاق می‌کرد .

[7] به عنوان نمونه، می‌توان به شهادت در دادگاه کلود کادر (Claude Kader) اشاره کرد. او یک الجزایری-الاصل با ملیت فرانسوی بود که در افغانستان و با مجاهدین تعلیم دیده و در جنگ کوزوو تحت پوشش کارمند بانک اسلامی آلبانیایی-عرب فعالیت می‌کرد .

#### [8] Carlyle

[9] بی‌مناسبت با احوال امروز جهان نیست، اگر یادآور شویم که فقط 5 ماه پیش از این حملات، احمد شاه مسعود در یک نشست عمومی در مقر پارلمان اروپا در فرانسه به غربی‌ها هشدار داده بود که چهره‌ای که اخیراً نام‌اش زیاد در افغانستان و مدارس اسلامی پاکستان شنیده می‌شود و یادی آمریکا زیاده از حد با او لاس می‌زنند، یعنی اسامه بن لادن، در تدارک یک حمله‌ی سهمگین به آمریکا است. مسعود در آن زمان سعی داشت تا متحدانی در اروپا و آمریکا علیه طالبان بیابد و به همین نیت به اروپا سفر کرده بود. اما مشخصاً برای اروپا سودمندی تجارت اسلحه با پاکستان بسیار بیشتر از آن بود که به حمایت از مسعود حتی فکر کند. دو روز قبل از حمله به سازمان تجارت جهانی، مورخ 9 سپتامبر، دو بمب‌گذار انتحاری القاعده، مسعود را ترور کردند. یکی از دو شاهد زنده ماجرای ترور مسعود، شهید فهیم دشتی بود که اخیراً به دست خوکان پاکستانی و در جریان دفاع از دره‌ی پنجشیر کشته شد .

[10] بحث در این خصوص جستار جداگانه‌ای می‌طلبد که چرا جنگ با مجاهدین فقط بهانه‌ای برای توسعه‌ی جنگ‌های منفعت‌طلبانه‌ی آمریکا است. مشخصاً در مورد عراق، اکنون همه می‌دانند که بهانه‌ی «وجود سلاح‌های کشتار جمعی» کاملاً دروغ بود. حتی همان زمان هم همه به غیر از احتمالاً سوپر محافظه کاران آمریکایی و هواداران‌شان می‌دانستند .

[11] مدتی بعد از یازده سپتامبر نامه‌ای از سوی القاعده منتشر شد که ادعا می‌شد به قلم بن‌لادن است و عنوان‌اش این بود: «خطاب به ملت‌های اروپایی (الی شعوب الارویبه)». در فرازی از آن بن‌لادن می‌نویسد که اکنون نامعادله‌ی کشتار به توازن رسیده است و مجاهدین هرگز به غربی‌ها اجازه نمی‌دهند تا امنیت را هم مانند سایر کالاها در انبارهای خود احتکار کنند. نامه چنان لحنی دارد و آن قدر ماهرانه نوشته شده که اگر جنایت‌های بنیادگرایان اسلامی پیش چشم خواننده نباشد، بی‌تردید شیفته‌ی بن‌لادن خواهد شد .

[12] فرانسیس فوکویاما، مبدع نظریه‌ی «پایان تاریخ و آخرین انسان» یکی از کسانی بود که بلافاصله پس از حمله به نیویورک، دست به کار نوشتن رسالاتی در خصوص نسبت میان فرهنگ خاورمیانه‌ای‌ها و خشونت شد .